

گفت‌وگوی «فرهیختگان» با سید جواد میری

مدیران محافظه‌کار نیستند!



و اندیشمند ایرلندی است که در قرن هجدهم چارچوب فلسفه سیاسی محافظه کاری را ترسیم کرده است. جالب است بدانید که محافظه کاری یا Conservatism در دورانی که بورژوازی قدرت بسیار پرشتابی داشت به‌مثابه یک رویکرد انقلابی مطرح بود چراکه عده‌ای در برابر موج بنیان افکن تغییر و تحول گفتند تغییر و تحول خوب است اما نمی‌توان همه چیز را دستخوش تغییر و تحول کرد بلکه باید المان‌ها و مولفه‌هایی در جامعه حفظ بشود و ارزش‌هایی وجود داشته باشند که ثابت باشند وگرنه جامعه دستخوش نابودی خواهد شد. مثلاً نهاد خانواده و ارزش‌ها را مثال می‌زدند. حال اینکه شما موافق یا مخالف باشید بحث دیگری است اما می‌خواهم بگویم که محافظه کاری یک سنت بسیار قوی و مستحکمی است ولی آنچه مدیران سازمان صداوسیما در ایران از خود بروز داده‌اند - و البته تنها محدود به مدیران صداوسیما نیست بلکه در بسیاری از سازمان‌ها و نهادها و وزارتخانه‌های کشور این‌را شاهد هستیم- هیچ کدام محافظه کاری نیست بلکه آنها محافظ آن پستی که به آنها داده شده هستند و هیچ علقه و تهدیدی نسبت به سنت محافظه کاری ندارند.

از این ۲ سوال اگر بخواهیم به جمع‌بندی برسیم ساختن برنامه‌هایی مثل «زاویه» یا «شسگران» که زمینه‌تئوری و اندیشه‌ای دارند و با اندیشمندان گفت‌وگو می‌کنند، چه لزومی دارد و از این گفت‌وگوها چه حاصلی می‌توان متصور بود؟ چرا چنین برنامه‌هایی معطلوف به یک شبکه می‌شود و از همان هم به‌خوبی حمایت نمی‌شود؟ آیا جامعه دارد به سمت یک لمپنیزم حرکت می‌کند که چنین برنامه‌هایی معدود است یا این امر جزء اقتضانات دوره ماست؟ نسبت آن با فعلیت ما و جامعه ما چیست؟ برنامه‌های مختلفی در شبکه‌های مختلف وجود دارد ولی برنامه‌ای که به‌صورت اندیشه‌ای محض باشد و واقعا در آن گفت‌وگو درگیرد، معدود است. از این حیث، برنامه زاویه برنامه مهمی است. واقعا این را باید به مدیران سازمان صداوسیما و حتی کسانی که در اتاق فکر این سازمان هستند، گوشزد کرد که وقتی چنین برنامه‌ای تولید می‌شود، درواقع شما دارید در سطحی بازی می‌کنید که برنامه‌ای مثل «پرگار» ساخته می‌شود. برنامه‌های بسیاری در دنیا برای افکار عمومی ایران یا جریان‌های مختلف فکری در ایران خوراک تهیه می‌کنند. شما برنامه‌ای ایجاد کرده‌اید اما در کمتر از ۲ یا ۳ سال به‌دلایلی مانند اتفاقی که اخیرا افتاد، مجری را عوض می‌کنید یا برنامه را تعطیل می‌کنید. شما وقتی یک تیم درست می‌کنید باید در نظر داشته باشید با چه حرفی می‌خواهد مقابله کند. شما تیمی را ایجاد کرده‌اید اما نمی‌دانید در کجا بازی می‌کنید. مدیران باید توجه داشته باشند که دست مجریان و برنامه‌ریزی که دارند برنامه‌ای به‌مثابه یک شبکه یا برنامه فکری می‌سازند را باز بگذارند و به اینها دلهره و استرس ندهند و پشتیبان آنها باشند. شما اگر این حرف‌ها را در صداوسیما نزنید خب معلوم است مردمی که به ماهواره و اینترنت وصل هستند، صد برابر شدیدتر از آن را از دیگران می‌شوند و شما وقتی پاسخ علمی و مستدلی به آنها ندهید یقین بدانید که ذائقه مردم تغییر می‌کند. برنامه‌های رسانه‌های خارجی و کلیپ‌هایی که به انحای گوناگون در فضای مجازی و یوتیوب منتشر می‌شود، مصدر و مرجع جریان دهی و سازماندهی افکار عمومی می‌شوند.

بسیاری از روشنفکران در موارد مختلف جامعه ایران را یک جامعه ضدگفت‌وگو معرفی می‌کنند و با فکت‌های تاریخی می‌خواهند این مساله را ثابت کنند. آیا این امر در شرایط فعلی درست است یا اینکه یک پراساخت از روشنفکران است که می‌خواهند گفتمان خود را بر کرسی سیاست و فرهنگ بنشانند؟

اگر بخواهیم به‌صورت تاریخی نگاه کنیم بحث خیلی گسترده می‌شود. باید ببینیم در چه زمانی داریم صحبت می‌کنیم. هر مقطع زمانی را باید به‌صورت جداگانه بحث کنیم. هر دوره یک نوساناتی دارد و سوال بسیار گسترده و جامع می‌شود. باید ببینیم در کدام دوران صحبت می‌کنیم؟ پیش از ظهور اسلام، بعد از دوران اسلام، پیش از تشیع، پس از استقرار تشیع، پیشامشروطه، مشروطه، پهلوی، زخداد انقلاب و... هر یک بحث جداگانه‌ای دارد.

اندیشه

امروز در جامعه ما واقع امر این است که یک تصلب و سلیقه محوری در بسیاری از نهادها و سازمان‌های دولتی وجود دارد و این را می‌توان با مثال‌های بسیار روشنی نشان داد که به‌هیچ‌وجه قائل به رسمیت شناختن دیگری نیستند. مثلا من می‌توانم برای شما تجربیاتی که در وزارت علوم مخصوصا در ۸ سال اخیر رخ داده را بیان کنم.

وقتی اندیشمندان و متفکران گفت‌وگویی در برنامه‌هایی صورت می‌دهند، بازخوردهای خوبی در فضای مجازی دارد و فتح باب جدیدی می‌شود، مثلا در همین برنامه زاویه درمورد حجاب شاهد واکنش‌های بسیاری بودیم، اما گویا ضرورت این امر توسط سیاستگذاران صداوسیما دیده نمی‌شود و متوجه این امر نیستند که این مساله تنها یک گفت‌وگوی ساده نیست و خیلی هم عمق دارد و باعث ایجاد لنزهای جدید در جامعه می‌شود. نظر شما چیست؟ در مورد اخیر اتفاقی که افتاده این است که یک نقدی شده و یک تعبیری به کار رفته که به مذاق رئیس‌جمهور و وزرا و... خوش نیامده است. حالا کسی آمده در صداوسیما یک حرفی زده، بدتر از اینها را مردم در کوچه و بازار می‌گویند. شما باید سعه‌صدر خود را بالا ببرید و [از سوی دیگر] تلاش کنید این را به تمامی نهادهای سیاسی و فرهنگی و دینی در جامعه تسری بدهید که در قبال نقد گردن کلفتی نکنند و پاسخگو باشند. صداوسیما باید در خدمت ملت باشد و خود را برای پاسخگویی آماده کند و آن را بازنمایی کند. اینکه مسئولی دیواری کوتاه‌تر از مجری پیده نکرده و او را اخراج کند و این سیگنال را به جامعه داده که کسی جرات نکند اهالی قدرت که چنین عملکردی در دوران ۴ ساله اخیر خود داشته‌اند را نقد کند. به‌نظر من این کار بسیار خطایی است.

شما به‌عنوان متخصص علوم اجتماعی چه پیشنهادی برای گذار از وضع فعلی می‌دهید؟ به چه سمتی باید حرکت شود که بتوان گفت‌وگوهای حقیقی منضبط و بهتری به سرانجام رساند؟

صداوسیما هیچ راهی ندارد مگر اینکه سلیقه‌ها و جناح‌ها و جریان‌ها و تنوع و تکرر جامعه ایران را بازنمایی کند. این سازمان نباید فقط و فقط سلاقی محدود را ارضا کند. اگر بخواهد چنین مسیری را ادامه دهد در این صورت ره به جایی نمی‌برد. ولی اگر بخواهد به امر ملی بازگردد به این معنی که تنوعی که در جامعه ایران وجود دارد و آن را بازنمایی کند و برای آن برنامه‌ریزی کند و استراتژی‌ها را به آن مسلح ببرد، می‌توان به آینده آن امیدوار بود. در این صورت می‌تواند تبدیل به الگوی اول برای مردم ایران و بعد برای سطح منطقه و جهان شده و به‌عنوان یک مرجع شناخته شود. صداوسیما الان نه تنها در خارج ایران مرجع نیست، در داخل هم نیست. در شرایط فعلی صداوسیما نمی‌تواند متولی خوبی برای تضارب آرا و تعاطی افکار باشد.

برنامه‌ای مانند عصر جدید را می‌توان نماد بی‌هویتی تعریف کرد و آن را هم ذیل همین توجه نکردن به تکرر فعلی قرار داد؟ منظور از تکرر هم این نیست که ما سلب‌ریتی‌ها را برجسته کنیم، یا اینکه به انبذال دامن بزنیم.

برنامه‌هایی مثل عصر جدید تلاش می‌کنند به‌گونه‌ای اوقات فراغت را پر کنند و برای اقصاری که به‌دلیل سبک زندگی خود نسبتی با اندیشه و تفکر و مسائل فکری ندارند، یا برای کسانی که اساسا به‌دلیل تحولات بی‌شماری که در این ۴ دهه رخ داده، خسته از سیاست‌زدگی جامعه هستند، تولیدی داشته باشند. می‌شود گفت مسئولان و مدیران و صاحبان حوزه قدرت به این نتیجه رسیده‌اند که شاید بهتر باشد مردم همه درگیر مسائل سیاسی نشوند و به‌دنبال این امر بروند که اوقات فراغتی داشته باشند. مثل بسیاری از برنامه‌هایی که در کشورهای گوناگون در حوزه مصرف و مصرف‌گرایی و پرکردن اوقات فراغت در نظام سرمایه‌داری تولید می‌شود و ما هم که بخشی از آن نظام هستیم، چنین برنامه‌هایی تولید می‌کنیم. ولی بحث اینجااست که ما چه کنیم که بخش مهمی از جامعه و آن بخشی که می‌تواند موتور محرکه تحولات اجتماعی باشد یعنی اندیشمندان و نخبگان و اصحاب فکر را در جایگاه واقعی خود قرار دهیم. بین سیاستمداران و صاحبان قدرت و مردمی که زندگی روزمره خود را می‌گذرانند قرار است یک نقطه ثقل و میانی وجود داشته باشد که متفکران و اندیشمندان و صاحبان فکر و اندیشه هستند. آیا اینها قرار است در جامعه نقشی داشته باشند و آیا اساسا می‌شود بدون داشتن چنین طبقه فرهیخته‌ای جامعه را مدیریت و اداره کرد؟ من بعید می‌دانم جامعه‌ای بتواند فرهنگ انقلابی خود که مبتنی بر برابری و آزادی و ایده‌آل‌های بزرگ جامعه ایران است را بدون حضور پررنگ اندیشمندان و فیلسوفان و فقها و علمای آگاه محقق کند، بدون اینها غیرممکن است. ما نمی‌توانیم اینها را از جامعه حذف کنیم و بعد داعیه گفتمان انقلاب را هم داشته باشیم. گفتمان انقلاب یعنی گفتمانی که به کنش رهایی‌بخش باور دارد و بر این باور است که باید مودی به آزادی و عدالت و توحید شود. صداوسیما باید فضایی هم تعریف کند برای کسانی که نقادانه در این حوزه‌ها ورود می‌کنند و نباید ترس و وااهمی داشته باشند. اینها همه ایرانی هستند و جزئی از ایرانند و ایران ملک مشاع تمام ایرانیان با تمامی افکار و گراشات است.

بدون روش شناسی نمی‌توان به‌عالم علم ورود و دانشی کارآمد تولید کرد. اگر در میانی انسان‌شناسی و هستی‌شناسی، در مبدأشناسی و غایت‌شناسی و... نظام‌واره دانش رایج با نظام‌واره علوم‌انسانی اسلامی تفاوت‌های کلیدی و بنیادی دارد، پس به‌صورت طبیعی باید روش‌شناسی دو نوع دانش، به این معنی که قصد روش‌شناسی، رساندن محقق از مبدا به مقصد (یا حرکت در راستای جهت) است، باید متفاوت یا نسبتاً متفاوت باشد.

بحث از جزئیات نیست که ما مجاز به استفاده از روش‌های دانش موجود هستیم یا خیر؟ البته که روش، تعیین خود را از مجموعه نظام‌واره‌ای که به آن خدمت می‌کند، دریافت می‌کند. بنابراین در مواردی ممکن است با تعیین‌های مختلف، برخی روش‌ها به‌ظاهر یکسان به‌نظر برسند گرچه با تعیین‌های مختلفی که پیدا می‌کنند، درواقع ماموریت‌های متفاوتی را دنبال کرده و باالمال معانی مختلفی را منتقل می‌کنند اما درمجموع چون مولفه‌های دو نوع دانش در مبدا و نهایت (مقصد) متفاوت هست، پس در روش‌شناسی نیز نمی‌توانند خیلی شبیه هم باشند. در ادامه تلاش می‌شود به دیدگاه‌های ایجابی در روش‌شناسی علوم‌انسانی اسلامی نزدیک شویم: در روش‌های موجود محقق به پدیده‌ها نگاه می‌کند و قوانین آنها را متناسب با منویات، خواسته‌ها، اهداف و غایات خود کشف می‌کند که این قواعد نوعا غلط نیستند، تکرارپذیرند و قابل مشاهده برای دیگران. ولی معلوم نیست این آن چیزی است که دین می‌خواهد. چون در اینجا محقق بر اساس اهداف و غایات دینی مساله را تعریف نکرده است. خداوند متعال از آفرینش موجودات و از جمله انسان‌ها هدفی داشته است، شاید مستندش آیه ۳۰ سوره بقره است که خداوند در پاسخ به ملائکه که از دلیل خلقت انسان می‌پرسند، می‌فرماید: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. در علوم انسانی رایج محقق از عقل و بینش خود استفاده می‌کند که قاعده را کشف کند، اما در علوم انسانی اسلامی، محقق قبل از اینکه قاعده را کشف کند تلاش می‌کند تا ادراک کند که مقصود الهی از خلقت انسان چه بوده است و بعد تمام استعداد و قابلیت‌هایش را برای تغییر وضع موجود به وضع مطلوب به خدمت می‌گیرد.

البته ممکن است این سوال مطرح شود که محققان علوم انسانی رایج هم برای رسیدن به وضع مطلوب حرکت می‌کنند که پرسش به جایی است، اما پاسخ به این سوال در درون علم مشخص نمی‌شود و محل بحث آن دانش دیگری است که می‌تواند فلسفه، کلام یا الهیات باشد، البته دانشی که محقق علوم انسانی اسلامی هم تولید می‌کند باید عمدتا ویژگی ابطال‌پذیری، اثبات‌پذیری و چه‌باید قابلیت تکرارپذیری و مشاهده را هم داشته باشد، اما نگاه سیستمی به ما می‌گوید که مهم‌تر از نشان دادن گزاره‌های درست در یک رویکرد، نشان دادن صحت عملکرد نظام‌واره‌ای است که این گزاره‌ها درون آن مطرح می‌شوند. ملاک صحت نظام‌واره‌ها هم معمولا کارایی و هماهنگی است، یعنی اهمیت هماهنگی بین مولفه‌های مرتبط با یک موضوع چه‌بسا کمتر از بررسی صحت و سقم تک‌تک گزاره‌ها نباشد. بنابراین ما شاهد دو نوع متدلوزی و حتی دو نوع خروجی از علم هستیم که هر دو هم می‌توانند خصوصیات علم را عمدتا داشته باشند، چون بر اساس دو نوع نگاه به انسان و هستی شکل گرفته‌اند.

اینک با این مقدمات، شاید تا حدودی هم بتوان به دیدگاه‌های ایجابی در علم دینی نزدیک شد که برای نمونه به دو مورد اشاره می‌شود: مسیر اول پیشنهاد علامه طباطبایی است تحت عنوان رساله اعتباریات، ایشان درواقع علوم را دو دسته می‌کنند؛ علوم

جایگاه متدولوژیک علوم انسانی اسلامی کجاست؟



حقیقی و علوم اعتباری. علوم حقیقی از هست‌ها صحبت می‌کند جایی که مبانی هستی‌شناسی و انسان‌شناسی و غایات و اهداف و... مطرح است. بین این مبادی و رسیدن به اهداف و غایات، عقل انسان به مفهوم وسیعی که حضرت آیت‌الله جوادی آملی به کار می‌برد (عقل تجربی، تجریدی و نیمه‌تجریدی و شهودی) مفاهیمی را اعتبار می‌کند که انسان را به غایتش برساند و وقتی که این مفاهیم را اعتبار می‌کند باید مستند به آن حقایق باشد، یعنی هر امری را نمی‌تواند اعتبار کند و علامه طباطبایی تا حدودی نشان داده‌اند که چگونه می‌توانیم از آن حقایق به اعتباریات برسیم، در مقاله‌ای دیگر، ایشان نشان می‌دهند که چگونه این اعتباریات ما را به حقایق می‌رسانند یعنی هدفی که درواقع بوده و این مسیر اول هست که البته نیازمند تدوین است. این مسیر دوم مسیر حکمت عملی است، یعنی به‌جای اینکه از طریق کشف قوانین در عالم تکوین به‌دنبال علم بگردیم منظر وسیع‌تر و هماهنگ‌تری را انتخاب کنیم. بر این اساس، علم سه منشأ مهم دارد. اول عالم تکوین که کشف قوانین آن نیازمند استفاده حداکثری از حواس و عقل است، البته این حواس و عقل باید متعبد بالله و در یک هماهنگی با مولفه ادراکی مهم دیگری که ما آن را قلب می‌نامیم، باشد. بنابراین، لاجرم نیازمند آن هستیم که تفاوت بین حواس و عقل و قلب سکولار و متعبد بالله را تعریف نظری و عملیاتی کنیم.

دوم، منشأ علم قول و فعل و سیره ائمه(ع) هست که نیازمند تفقه در دین به‌مفهوم وسیع آن است، تفقهی که منتهی به صدور احکام تکلیفی، توصیفی و ارزشی در دو بعد فردی و اجتماعی شود. آنچه امروز به مفهوم دانش فقه مطرح است بیشتر پرداختن به احکام تکلیفی آن هم در بعد فردی آن است که طبعا پاسخگوی نیازمندی‌های جوامع امروزین نخواهد بود. بنابراین دانش فقه باید بتواند در حد ضرور توانمندی‌های خود را ارتقا بخشد که این خود موجبات پذیرش دین در بین افراد و جوامع را نیز مهیا می‌کند.

منشأ سوم علم، معارف انفسی است و آن دانشی است که خداوند از طریق آموزش اسماء الهی (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) در درون انسان‌ها قرار داده است که طریق دستیابی به آن به میزان سنجیستی است که فرد یا اجتماع به امام معصوم(ع) تولی می‌یابند. در منشأ سوم، علم به‌مثابه یک جوشش درونی است که بن‌مایه‌های آن در درون تمام انسان‌ها قرار داده شده است لیکن بروز و ظهور چنین دانشی نیازمند توسل به نام یا نور و یا قدوس است که انسان بتواند از طریق تخلیه اوصاف غیرانسانی و تخلیه به‌معنای متصف شدن به اوصاف انسان الهی، آنها را در درون خود بارور کند. دانشی که متکفل اصلی ایجاد چنین توانایی کلیدی در انسان است نوعا «معرفت نفس» خوانده می‌شود. بنابراین در این روش دوم، به‌جای بحث روی متدلوزی و تلاش برای تبیین پدیده‌ها از طریق استخراج و کشف قواعد بیرونی، انسان متوجه ظرفیت‌های درونی خود می‌شود و می‌کوشد تا از این ظرفیت برای فهم خودش و عالم بیرون مدد جوید. بدیهی است هر کدام از این سه منشأ علم ما را به ظرفیت‌های جدیدی در علم می‌رسانند. لیکن ظرفیت نهایی و در شأن انسان وقتی حاصل می‌آید که بتواند به هر سه منشأ دست یابد، یعنی دانشی که از ناحیه عالم تکوین به‌دست می‌آورد، دانشی که از ناحیه عالم تشریع به‌دست می‌آورد و دانشی که از طریق معرفت نفس به‌دست می‌آورد. اتفاقا فلاسفه متأله بحث می‌کنند که هر سه دانش بر یک وزان قرار داده شده‌اند. پر واضح است که این دانش‌ها جدای از یکدیگر نیستند و در یک نظام‌واره واحد، هر سه منشأ به‌شکل متحول و متناوب و متقوم یکدیگر عمل می‌کنند، لیکن مسیر آماده‌ای نیست و نیازمند تدوین آن هستیم.